

حاصلی از هنر عشقِ تو جز حرمان نیست  
آه از این درد که جز مرگ منّش درمان نیست

این همه رنج کشیدیم و نمی‌دانستیم  
که بلاهای وصال تو کم از هجران نیست

آنچنان سوخته این خاک بلاکش که دگر  
انتظار مددی از کرم باران نیست

به وفای تو طمع بستم و عمر از کف رفت  
آن خطا را به حقیقت کم از این تاوان نیست

این چه تیغ است که در هر رگ من زخمی از اوست  
گر بگویم که تو در خون منی بهتان نیست

رنج دیرینه انسان به مداوا نرسید  
علّت آن است که بیمار و طبیب انسان نیست

صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع  
لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست

تب و تاب غم عشقت دل دریا طلبد  
هر تَنک حوصله را طاقت این توفان نیست

سایه صد عمر در این قصه به سر رفت و هنوز  
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست